

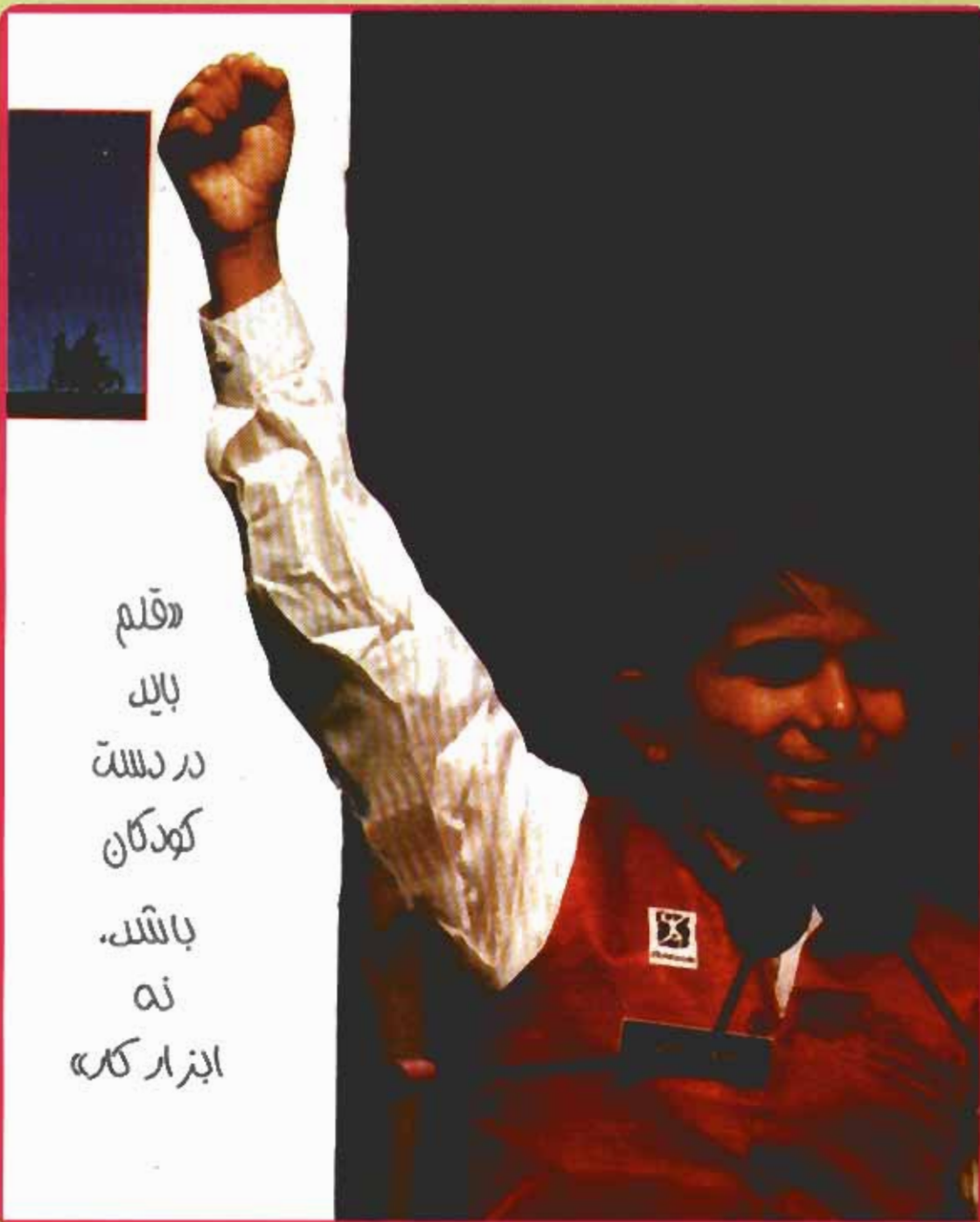
DARWAZ

کودکان



April 2001 - Vol 4 - No 3

شماره ۳ - سال چهارم - بهار ۱۳۸۰



«قلم
باید
در دستان
کودکان
باشد»
نه
اجزار کلاه

سخنی با شما!

دوستان خرم!

سلام، آخرین بار من و شما و «داروگ» در نوامبر ۱۹۹۹ با یک دیگر حرف زدیم و هم دیگر را ملاقات کردیم. از آن زمان تاکنون خیلی چیزها عوض شده، شما بزرگتر شده‌اید و در مدرسه و مهد کودک پیشرفت کرده‌اید. دوستانی جدید پیدا کرده‌اید، شاید به خانه و یا حتی کشوری جدید نقل مکان کرده باشید و خیلی چیزهای دیگر که امیدوارم همه مثبت و شادی آفرین بوده باشند. از همه مهم‌تر، قری نو شروع شده، بله، شما خیلی تغییر کرده‌اید، چیزهای جدید یاد گرفته‌اید و خیلی چیزها را هم فراموش کرده‌اید. اما من خیلی خوشحالم که یک چیز را فراموش نکرده‌اید، مرا و «داروگ» را. از نامه‌ها، تلفن‌ها و سراج «داروگ» گرفتن‌هایتان پیدا بود که «داروگ» را دوست دارید و منتظر شماره بعدی آن هستید. برای همین هم من و «داروگ» با این که برایمان خیلی مشکل بود و از همه مهم‌تر این که پول و پلمای هم نداشتیم که به آقای چاپچی و آقای پستیچی بدهیم، تصمیم گرفتیم دوباره برای شما آواز بخوانیم، قصه بنویسیم و حرف بزنیم. نیما و صبا منتظر بودند که از «ستاره و سنگ» بگویند، مادر بزرگ قصه‌های جدیدش را فرستاده بود، بریت ماری می‌خواست به دردل هایش ادامه دهد و... اما خواب آلود! یک خواب حسابی کرد. یک سال و نیم تمام، درست مثل خرس.

«داروگ» هم بزرگتر شده است. برای همین هم از این شماره قسمت کودکان آن از قسمت جوانان آن جدا شده است. از این به بعد می‌شود: «داروگ» ۱ و ۲. دردل‌های بریت ماری به بخش جوانان می‌رود، برای شما هم قصه‌ای تازه شروع می‌کنیم.

اما «داروگ» در این مدت بی کار نبود. «داروگ» به زبان سوئدی، سه شماره در دو صفحه به اندازه روزنامه در نشریه «مانا» چاپ شد. به علاوه، سعی کرد بتواند دوباره اوروفارسی بنویسد، طراحی یاد بگیرد، کتاب بخواند، و دوستان و همکاران جدید پیدا کند. هم چنین برای کودکان در ایران کنفرانس تشکیل داد، به کمک دوستانی خوب برای بچه‌هایی که در ایران به پول احتیاج داشتند، پول فرستاد. علیه کار کودک و برای آزادی و شادی کودکان فعالیت‌ها کرد و خیلی چیزهای دیگر.

یک بار دیگر به همه شما سلام می‌گویم و امیدوارم در این دور جدید انتشار، «داروگ» سر وقت و همیشه به دست شما برسد. البته این بدون کمک شما امکان ندارد. در این شماره، صفحه پاسخ به نامه‌ها نداریم، چون به نامه‌هایی که در این مدت به دستمان رسیده شخصی جواب داده‌ایم.

اگر یادتان باشد، «داروگ» شماره یک در ۱۶ آوریل ۹۷، به یاد اقبال مسیح، دوست تمامی بچه‌ها، بچه‌هایی که مجبورند کار بکنند و نمی‌توانند به مدرسه بروند یا بازی کنند، آغاز به کار کرد. دوباره با اقبال شروع می‌کنیم، تا هم یادش را گرامی بداریم و هم نگاهی به کار و تلاش دوستان اقبال - چه بزرگ‌ترها و چه بچه‌ها - برای شاد بودن، به مدرسه رفتن و کار سخت و خطرناک نکردن بچه‌ها بیاندازیم.

سوسن بهار
مهر ۲۰۰۱

داروگ

نشریه کودکان و جوانان

سردبیر: سوسن بهار

مدیر توزیع و آبونمان: سهیلا مور

همکاران این شماره: علی فرمانده، گونا گرس، روبا صادقی، امید پگاه، مارگرتا بیورن مالم، بهرنگ کیانزاد، دوگلاس دوگه لیتو، مارتا هانسون، اوا برنلیوس، بیژن هدایت، آدرس:

Darvag

Box 854

10137 Stockholm - Sweden

آدرس پست الکترونیکی:

susan.bahar@usa.net

شماره فاکس: ۵۶ ۸۰ ۲۹ - ۸ (۰۴۶)

شماره تلفن: ۲۷ ۱۶۲ ۷۷ - ۷۰ (۰۴۶)

۵۵۲ ۸۸ ۵۳۱ - ۸ (۰۴۶)

جبروی پستی: 4 - 914 31 92 Postgiro

ISSN: 2402 - 5914

قیمت تک‌شماره: معادل ۲۵ کرون سوئد

با تشکر از چاپ «نینا» اویسالا

مطالب این شماره:

کودکان:

۲ صفحه	سخنی با شما
۳ صفحه	به یاد اقبال مسیح
۴ صفحه	داروگ می‌پرد
۶ صفحه	خواب آلود
۷ صفحه	آی خنده، خنده، خنده
۹ صفحه	تیلی بی دم چه حیوانی بود
۱۰ صفحه	قالی یاف کوچک
۱۱ صفحه	کار کودک ممنوع
۱۲ صفحه	نازه‌های علم
۱۴ صفحه	قصه‌های مادر بزرگ
۱۵ صفحه	سخنی با شما (ارو فارسی)
۱۶ صفحه	ستاره و سنگ

جوانان:

۲ صفحه	سخنی با شما
۲ صفحه	بزرگ شدن چرا مشکل است؟
۳ صفحه	داروگ می‌پرد
۷ صفحه	جوانان و رابطه جنسی
۱۱ صفحه	دردل‌های بریت ماری
۱۴ صفحه	آینده در حومه است

به یاد اقبال مسیح

سوسن بهار

شد و مجبور به پرداخت غرامت به دوست اقبال، احسان، گردید.

اگر امروز اقبال زنده می‌بود. باید وارد دانشگاه می‌شد. در سفرش به آمریکا از یکی از دانشگاه‌ها پذیرش افتخاری گرفته بود. می‌خواست وکیل مدافع حقوق کودکان شود. نگذاشتندش. اما مشعلی را که بلند کرده بود، به زمین نیفتاده است. امروزه، هزاران هزار نفر با استناد به او و حرف‌هایش، برای رهایی کودکان تلاش می‌کنند. چه بچه‌ها چه بزرگ‌ترها. هنوز اقبال مسیح‌های زیادی در چرخ و دنده‌های آسیاب سودآوری و بهره‌کشی از جان عزیز و کوچکشان، خرد می‌شوند. در ایران، در آمریکا، در سیریلئون، در مکزیک، فیلیپین، هندوستان، برزیل، و...

اقبال اما، نه فقط پرستوی پیام آور آزادی بود، «که به حق امروز مدارس کودکان رها شده از بردگی قرض در پاکستان به نام او، مراکز آزاد سازی اقبال نام گرفتند»، بلکه ققنوسی بود که جاودانه آوازش را چنان زیبا سر داد که هیچ خلایق نمی‌تواند از فرکانس آن جلوگیری کند. طنین صدای کودکانه اما محکمش: «قلم باید در دست کودکان باشد نه ابزار کار»، سال‌های سال در دل و جان و گوش و حواس تمامی انسان‌های شرافتمند، مدافعان حقوق کودک، و هم سرنوشت‌اش خواهد پیچید. دل‌ها را خواهد لرزاند. دل دوستان را از درد نبودنش و امید رهایی اقبال‌های سراسر جهان؛ و دل دشمنانش را از ترس رهایی و تلاش آنان.

او گفته بود: «من از آنها نمی‌ترسم، آنها از من وحشت دارند». به اقبال که می‌اندیشید، قلم‌ها و قدم‌هایشان را فراموش نکنید. آنها را علیه کار کودک و کودک‌آزاری بکار گیرید. یادش گرامی.

در شماره‌های بعدی «داروگ» توجه‌تان را به مصاحبه‌ها، خبرها و نقاط قوت و ضعف جنبش عظیم و انسانی لغو کار کودک جلب و شما را در جریان فعالیت‌های «جبهه جهانی رهایی بخش کودکان از کار بردگی» و سایر نهادها و تشکل‌های فعال در جهت الغای کار کودک قرار خواهم داد.

مهراس ۲۰۰۶

۶ سال پس از مرگ غم‌انگیزش، اقبال مسیح امروز در سراسر دنیا برای خیلی‌ها نامی آشناست.

کودک کارگر از بردگی قرض نجات یافت‌ای که پرستوی پیام آور آزادی برای بسیاری از کودکان هم رنجش، چه در طی زندگی کوتاه و پر شمرش و چه پس از مرگ دلخراش و تکان دهنده‌اش - که خود افشا کننده و پرده برانداز جنایت دنیای سودجویان گردید - شد. اقبال کودکی بود عادی با شور و شغف کودکانه، با تمامی احساسات انسانی مثل گرسنگی، رنج، شادی بازی، سیری، عطش آموختن، و تشنگی ناشی از کار طاقت فرسا در هوای گرم.

قصه اقبال را که اسپارتاکوس زمان ماست، بارها و بارها گفتم‌ایم و خیلی‌ها شنیده‌اند.

اقبال به دست مافیای کارخانه داران و قالی بافان کشته شد، تا صدایش بریده شود، تا پرده از جنایاتشان بر ندارد. بعد از مرگش به نزدیک ترین دوست او، آموزگار و نجات دهنده‌اش از بردگی قرض، احسان، تهمت زدند که خودش او را از بین برده تا تبلیغ راه بیاندازد. گفتند دوجرخه سواری می‌کرده و مردی را که مشغول عمل زشتی بوده، مسخره نموده و آن مرد هم از سر عصبانیت او را کشته است. گفتند و گفتند و گفتند. نه فقط در پاکستان و دادگاه‌های آن کشور، بلکه در نشریه «ابزرور» انگلستان هم همین چیزها را گفتند. حتی در مورد سن و سالش هم خانم بی نظیر بوتو که خود از سهام داران صنعت فرش پاکستان است، گفت که: اقبال ۱۹ ساله بوده نه ۱۲ ساله.

اما دوستان اقبال، هم زنجیرانش که با هم به دارهای قالی بسته شده بودند تا نگرینند و ببافند و ببافند، خوب می‌دانستند که این‌ها دروغ است و راهش را ادامه دادند. دوستان اقبال در سراسر دنیا پیا خاستند. پرده از روی تراژدی کار کودک، بردگی ۲۵۰ میلیون کودک در سراسر جهان برداشتند. سمینار و کنفرانس تشکیل دادند، گرد جهان راه رفتند، کنوانسیون جدید علیه کار پرخطر برای کودکان را تصویب کردند که مدام در حال پیگیری‌اند، خواستار آزادی، شادی، بازی، و حق رفتن به مدرسه برای کودکان شدند. روز به روز بیشتر شدند و جنبش اجتماعی بزرگی را علیه کار کودک به راه انداختند. روزنامه «ابزرور» محکوم

مرزی ندارد، دچار مشکلاتی است که نمی‌تواند بروز دهد. در نتیجه آن‌ها را در مدرسه و به صورتی دیگر نشان می‌دهد. بچه‌های طلاق مطمئناً مشکلات بیشتری دارند. به دلیل این که یا پدر نیست و یا مادر و بچه این کمبود را به طور آشکار حس می‌کند. و اکثراً هیچ طرفی نمی‌تواند به تنهایی جوابگوی نیاز بچه باشد. اگر بخواهیم وارد جزئیات این مساله بشویم، بسیار طولانی خواهد شد. با دو و یا چهار جمله نمی‌توان به بررسی این مشکل بزرگ پرداخت. مهم نیست که بچه با چه کسی زندگی می‌کند، بحث بر سر مسئولیت پذیری است. مادر اگر جدا شده باشد، باید هم نقش پدر و هم مادر را بازی کند. باید بتواند بچه‌ها را راهنمایی کند.

من حس می‌کنم که در جامعه سوند، اکثر پدر و مادرها این مساله را درست متوجه نشده‌اند. و مسئولیت تربیت بچه را به عهده مدرسه می‌گذارند، در حالی که مدرسه فقط نقش تعلیم را دارد، نه تربیت.

— می‌توانی از شکل بروز مشکلات بچه‌ها در کلاس مثال بزنی؟

— یک شاگرد دارم که ۱۱ ساله است. این بچه فوق العاد باهوش و بچه‌ای است که زود درک می‌کند و زود یاد می‌گیرد. درس ریاضی را با مثال اول می‌فهمد. چند وقت پیش چند مساله به او دادم که حل کند. بعد از حل یکی می‌گفت: نمی‌خواهم بیش از این حل کنم، دوست ندارم، دلم نمی‌خواهد. از او پرسیدم پس چکار می‌خواهی بکنی؟ گفت: می‌خواهم بروم بیرون بنشینم. گفتم: می‌خواهی هوای آزاد بخوری؟ گفت: بله.

بعد از ده دقیقه دیدم نیامده، به دنبالش رفتم و دیدم توی کمد خودش را قایم کرده، ازش پرسیدم چرا قایم شدی؟

گفت: راحت‌تر. نمی‌خواهم کسی مرا ببیند. بیرونش که آوردم، بعد از چند دقیقه بچه‌ها گفتند: ببین چکار می‌کنی؟ سیم برق واک منش را به دور گردنش پیچیده و دو طرفش را می‌کشد. دیدم مثل لپو سرخ شده است و دارد خفه می‌شود. من نمی‌دانستم چکار کنم. به کمک بچه‌ها سیم را از دور گردنش باز کردیم، پرسیدم چرا این کار را کردی؟ گفت: نمی‌خواهم با تو در این مورد صحبت کنم. هر چه با او صحبت کردم، دیدم فایده ندارد. به خانواده‌اش زنگ زدم و جریان را به طور کامل تعریف کردم.

— به روانشناس یا پداگوگ زنگ نزدی؟

— چرا، مثل این که از یک سال قبل نزد روانشناس می‌رفته است. روانشناس مدرسه گفت: «این مشکل داشته داره، خوب میشه.»

— آیا صرفه جوئی دولت در این مساله، اختصاص روانشناس به

کودگانی که نیازمندند، نقش زیادی دارد؟

— مسلماً، یک روانشناس باید ۵ روز هفته را در مدرسه باشد. ولی الان در مدرسه‌ای که ۵۰۰ شاگرد داریم، روانشناس فقط دو صبح، دو چهار ساعت در این مدرسه کار می‌کند.

— رابطه بچه‌ها با تو چگونه است؟

— رابطه ما خوب است. رابطه بدی نداریم، من سعی کرده‌ام همیشه قبل از معلم، دوست بچه‌ها باشم. ولی اکثراً وقتی که بچه‌ها ناراحت هستند و این ناراحتی را از خانه به مدرسه می‌آورند و سر معلم خالی می‌کنند، به من فشار می‌آید.

داروگ می‌پرللال

خانواده‌های مهاجر زیادی در سوند به سیستم آموزشی این کشور انتقاد دارند و از این که اولیای مدارس سخت گیری و دیسیپلین لازم را در تربیت کودکان بکار نمی‌گیرند، گله مندند و حجم درس را کافی نمی‌دانند. بنا به این دسته از مادران و پدران، کودکان آن طور که باید و شاید باسواد نیستند و به اصطلاح در مدرسه با آن‌ها کار نمی‌شود. هم چنین معلمان بسیاری از شاگردان و بی احترامی آنان نسبت به خودشان می‌نالند. «داروگ» در این باره از معلم‌ها، شاگردها و پدر و مادرها می‌پرسد.

فاکت‌ها

— در کشور سوند تا سال آخر دبیرستان و هم چنین طی دوره دانشگاهی، دانش آموز و دانشجو هیچ شهریه‌ای نمی‌پردازد.

— تا پایان دوره دبیرستان، ناهار رایگان در مدرسه صرف می‌شود.

— کارت قطار و مدرسه دانش آموزان مجانی است.

— کتاب، دفتر و قلم مجانی در کلاس درس در اختیار دانش آموزان قرار می‌گیرد.

خانم س. (معلم)

— به تو اصطلاحاً معلم ویژه می‌گویند، این یعنی چه؟

— معلم ویژه، معلمی است که به بچه‌های ضعیف کمک می‌کند. بچه‌هایی که مشکل اجتماعی یا روحی دارند. و در کلاس عادی با سایر بچه‌ها نمی‌توانند کار کنند.

— بافت این بچه‌های مشکل دار چه گونه است؟ آیا بیشتر

آنان را بچه‌های خانواده‌های طلاق گرفته تشکیل می‌دهند؟

— هر دو گروه وجود دارند و مشکلاتشان با هم فرق می‌کند.

— آیا این بچه‌ها اکثر سوئدی‌اند یا خارجی؟

— من در مدرسه‌ای کار می‌کنم که ۸۰ درصد شاگردان آن سوئدی‌اند و این مشکل شامل هر دو گروه این کودکان می‌شود. کلاً مشکلات این کودکان به دو بخش تقسیم می‌شود: اول این که پدر و مادر در اثر کار زیادی به نحوی بچه‌ها را فراموش می‌کنند. دوم این که یادشان می‌رود که در هر خانواده‌ای باید قوانین و مرزهایی وجود داشته باشد. و چون بچه در خانواده

پدرش یک بار هم به مدرسه نیامده و در جلسات ویژه معلم والدین شرکت نکرده است، مادرش آمده ولی کاری از دستش ساخته نبوده و خودش را بی نقش می‌داند.

چند بار از تربیت بچه صحبت کردی، آیا باید بچه را

مثل حیوان دست آموز تربیت کرد؟

به نظر من نمی‌توان بچه را مثل حیوان تربیت کرد، ولی وقتی بچهای را به دنبال خودمان به اینجا کشانیدیم باید این را هم در نظر داشته باشیم که ما بچه را به جامعهای وارد کرده‌ایم که با فرهنگ و جامعه ما خیلی فرق دارد. ارزشهایی که در این جامعه وجود دارد، با آن جامعه فرق می‌کند. بچه‌ها در آن جامعه مثل پرند در قفس بودند، اما وقتی که به اینجا آمدند در قفس باز شده و پرندها پریده‌اند.

این پرندها باید آزادی پرواز را داشته باشند، ولی وقتی که در قفس باز می‌کنیم، باید به آنها یاد بدهیم که سرشان به شیشه نخورد. و در این آزادی، اسیر عقاب نشود. منظور من از تربیت، راه درست را به بچه یاد دادن است. دوست بودن با بچه، دیکتاتور نبودن. ما نمی‌توانیم برخورد جامعه ایران را در اینجا با بچه‌ها داشته باشیم.

به نظر تو بهترین نوع سیستم آموزشی چیست؟

باید بهترین وجوه هر نوع سیستم آموزشی را گرفت و ادغام کرد.

گفته می‌شود که این سیستم (سوئدی) بچه‌ها را قبل از

می‌آورد، نظرت چیست؟

نمی‌توان این را گفت. چون در ایران ما یاد گرفتیم همه چیز را در اثر تمرین یاد بگیریم. بنابراین وقتی که متوجه می‌شویم در اینجا به بچه‌ها تمرین و تکلیف نمی‌دهند، فکر می‌کنیم بچه تنبل یار می‌آید. یک مثال ساده: در ایران اگر به ما جدول ضرب را یاد می‌دادند، در اصل با نوشتن ۱۰۰ بار از روی جدول این را در ذهن ما فرو می‌کردند. اما اینجا به کودک یاد می‌دهند که اصولاً جدول ضرب یعنی چه؟ برای این که بگویند ۳ ضربدر ۴ مساوی ۱۲ است، این را با قصه بیان می‌کنند و به بچه می‌فهمانند که چطور ۳ تا چهارتایی ۱۲ شده است. این با ارزش‌تر از حفظ کردن است. اختلاف در همین است. اینجا یاد می‌دهیم، نمی‌گویند حفظ کنید.

به عنوان یک آموزگار چه پیامی برای والدین داری؟

من می‌خواهم به پدر و مادرها بگویم، سعی کنید با بچه‌ها دوست باشید. به آنها یاد بدهید که احترام بگذارند، همان طور که شما به آنها احترام می‌گذارید. بعضی از پدر و مادرها فکر می‌کنند که این تنها جامعه است که آینده بچه را پی ریزی می‌کند. این دسته فراموش می‌کنند که پایه شخصیت کودک در خانه ریخته می‌شود. جامعه و خانواده ۵۰، ۵۰ نقش دارند. خانواده، جامعهای کوچکتر از جامعه بزرگ است و البته خود از فرهنگ جامعه بزرگتر متأثر.

پس به نظر تو این فرهنگ خانواده و جامعه است که بچه‌ها

را شکل می‌دهد؟

دقیقا همین است.



گاهی موقع درس دادن می‌بینیم که دارند نقاشی می‌کنند. ناراحتی بچه‌ها را از روی نقاشی‌هایی که می‌کنند می‌توان تشخیص داد. رنگی که به کار می‌برند، انتخاب رنگها، احساس کودکان را به خوبی نشان می‌دهد.

تا چه حد شیطنت بچه‌ها در کلاس طبیعی است؟

حرف زدن بچه‌ها در هنگام درس دادن معلم چیزی طبیعی است. بچه‌های من، ۱۱ ساله‌اند و این سن شروع سن بلوغ است. در این سن بیشتر متوجه رابطه بین دختر و پسر می‌شوند. و کاغذ پرانی بین دخترها و پسرها و رد و بدل کردن نگاه‌های معنی دار زیاد است. این طبیعی است. اما اگر بچهای در هنگام درس دادن، با قیچی موی دیگری را می‌برد و یا نوشته سایر کودکان را خط خطی می‌کند، این غیر طبیعی است و جنبه آزار دارد.

خیلی معلم‌ها گفته‌اند که از طرف کودکان مورد توهین

قرار می‌گیرند، تو چطور؟

من با این مورد روبرو نشده‌ام. ولی همکارانم در دبیرستان چرا.

در مورد توهین شاگرد به معلم خیلی‌ها به ویژه ایرانی‌ها، بر

این عقیده‌اند که مشکل بر سر آزادی بچه‌هاست نظر تو چیست؟

ایرانی‌ها از روزی که به سوئد آمده‌اند، تربیت بچه را فراموش کرده‌اند. بچه ادب را از خانه به مدرسه می‌برد. نمی‌خواهم به کسی توهین کنم، سو، تفاهم پیش نیاید. یک روز با پدری صحبت می‌کردم، صحبت بر سر تربیت بچه‌ها بود. این آقا در آمد که: بچه من ۸ ساعت در روز از من دور است و این طبیعی است که مدرسه باید بچه مرا تربیت کند. از او پرسیدم نقش تو به عنوان یک پدر برای این بچه چیست؟ گفت خوب باید خواسته‌های بچه را بر طرف کنم. وقتی که پرسیدم این خواسته‌ها چیست؟ جواب داد، غذا، لباس... بیشتر نیازهای مادی را در نظر داشت. نمونه‌ای برایش آوردم که یک شاگرد ایرانی ۱۲ ساله من دو تا موبیل دارد، یک دوچرخه ۲۱ دنده، یک موتور گازی، و در سن ۱۲ سالگی موبایلش را مش زده است. دانشا پز این که پدر من پولدار است و همه چیز برای من می‌خرد را به بچه‌های دیگر می‌دهد. ولی می‌شود گفت که این بچه یکی از بدترین بچه‌های مدرسه از نظر تربیتی و درسی است. و تا به حال در این ۶ سال،

خواب آلود

خواب آلود

Bā xodam šart bastam ke digar xāb ālud nabāšam. be xodam gofatm: "šabā be moqe' bexāb va sobh hā sar e vaqt bidār šo. avaz e xābidan ketāb bexān o varzeš kon. base dige dāri bozorg miši va bade ke hanuz hamme xābālud sedāat konnan. key mi xāy az xāb e xargoši bidār ši? be fekr e dars o mašqet bāši."

tammām e ruz rā be xodam fešār āvardam ke sar e kelās cort nazanam, ba'd az zohr ham be dostam komak kardam ke qafas e xargošhāyāš, fandoqi o barfi rā tamiz konad, bāqce kocak e xodam rā ke dar ān felfel o goje farangi o lobiā kāšte budam, vejīn kardam, āb dādam va be barghāye tāze lobiā dast kešidam o navāzeššān kardam. qablan gol e lobiā rā dide budam va xili xošam āmade bud. bein e xodemān bemānad befahmi nafahmi tah e delam vaqti kr dāne hā rā dar xāk foro karde o kāšte budam, ārezo karde budam ke lobil' hā ye man mesle lobiā hā ye qese hassan o xānum hannā sehr āmiz az āb dar biāyand. rāsti barādar kocak man fekr mikonad ke adam be yek dāne lobiā bāyad begoyad "lobi" vaqti do tā yā bištar šod mišavand lobiā!

mašqehāyam rā neveštam. mādar az man xāheš kard ke agar tā moqe e šām xordan kār digari nadāram xāhar kocoloyam rā movāzebat konam ke u rāhat tar be kār hāyāš beresad. qabul kardam. xāhar e kocekam rā bā dandānhā ye xargoši mohā ye halqce ei rošan va cešmhā ye asali va sorāti ke hamīše mixandid, xili dost dāštam. ketābi rā ke xili dost dāšt, "mehmānhā ye nā xānde rā" dastaš grefte bud. vāre de otāq šod. bā dastān e gošt alud va angoštā ye kocekaš roye aks e nane jon zad va gogt: "beton" (bexon).

šuroe' be xāndan kardam. fejr konam āqā xāre be xāne nane jon reside bud o xāheš karde bud yekšab rā be u jā be dehad ke... az sedā ye xande ei az xāb paridam. pedaram lab e taxt man nešaste bud va mu hā ye xāhar e kocekam rā, ke sa'i mi kard tekrār konad: "man ke jik o jik mi konam barāt, toxm e kocik mikonam barāt bezāram beram", navāzeš mikard. mādar goft: "baccam xābālud barā ye xodaš šese gofte ke be xābe" xāhar e kocekam lopam rā gereft, bā pišāniāš be pišāniam kobid - intori ya'ni mā do tā bozqāle eim va be ham digar šāx mi zanim- va bā sedā ye kodakāne aš goft: "tāb ālu"

با خودم شرط بستم که دیگر خواب آلود نباشم. به خودم گفتم: «شبها به موقع بخواب و صبح ها سر وقت بیدار شو. عوض خوابیدن، کتاب بخوان و ورزش کن. بسه دیگه داری بزرگ میشی و بده که هنوز هم همه خواب آلود صدات کنن.» مادر گفته بود: کی میخوای از این خواب خرگوشی بیدار شی؟ به فکر درس و مشقت باشی؟

تمام روز را به خودم فشار آوردم که سر کلاس چرت نزنم، بعد از ظهر هم به دوستم کمک کردم که قفس خرگوش هایش فندقی و برفی را تمیز کند. باغچه کوچکی خودم را که در آن فلفل و گوجه فرنگی و لوبیا کاشته بودم، وجین کردم، آب دادم و به برگهای تازه لوبیا دست کشیدم و نوازششان کردم. قبلا گل لوبیا را دیده بودم و خیلی خوشم آمد بود. بین خودمان بماند، بفهمی نفهمی ته دلم وقتی که دانه ها را در خاک فرو کرده و کاشته بودم، آرزو کرده بودم که لوبیاهای من مثل لوبیای قصه حسن و خانم حنا، سحرآمیز از آب در بیایند. راستی برادر کوچک من فکر می کند که آدم به یک دانه لوبیا باید بگوید لوبی و قتی دوتا یا بیشتر شدند، می شوند لوبیا. مشق هایم را که نوشتم، مادر از من خواش کرد که اگر تا موقع خوردن شام کار دیگری ندارم خواهر کوچولویم را مواظبت کنم، تا او راحت تر به کارهایش برسد. قبول کردم. خواهر کوچکم را با دندانهای خرگوشی، موهای حلقه ای روشن، و چشمهای عسلی و صورتی که همیشه می خندید، خیلی دوست داشتم. کتابی را که خیلی دوست داشتم، مهمانهای ناخوانده را، دستش گرفته بود و وارد اتاق شد. با دستان گوشت آلود و انگشتهای کوچکش روی عکس ننه جون زد و گفت بتون (بخوان).

شروع به خواندن کردم، فکر کنم آقا خره به خانه ننه جون رسیده بود و خواش کرده بود که یک شب به او جا بدهد که... از صدای خنده ای از خواب پریدم. پدرم لب تخت من نشسته بود و موهای خواهر کوچکم را که سعی می کرد تکرار کند: «من که جیک و جیک می کنم برات، تخم کوچیک می کنم برات، بذارم برم؟»، نوازش می کرد. مادر گفت: بچمام خواب آلود برای خودش قصه گفته که بخوابه. خواهر کوچکم لپم را گرفت و با پیشانیاش به پیشانیام کوبید - این طوری یعنی ما دو تا بزغاله ایم و به هم دیگه شاخ می زنیم - و با صدای کودکانه اش گفت: «تاب آلو!»

Āy Xnde Xande Xande!
Āy Xnde Xande Xande!

آی خنده، خنده، خنده!
آی خنده، خنده، خنده!

dar resturān:

_ yek livān e nušābe ceqadr qeymat dāra?
20 koron agar pošt e miz benešinid. 15 kron
agar roye pā beistid.
dāniyel e cocolo: agar bar roye yek pā
beistam arzāntar mišavad.

در رستوران:

_ یک لیوان نوشابه چقدر قیمت دارد؟
۲۰ کرون اگر پشت میز بنشینید. ۱۵ کرون اگر کنار پیشخوان
بایستید.
دانیل کوچولو: اگر بر روی یک پا بایستم ارزانتر می‌شود؟

bacce mār: māmān rast ast ke mā sammi
hastim?
māmān mar: barāye inke lab e xodam rā
gāz gereftam.

بچه مار: مامان راست است که ما سبی هستیم؟

مامان مار: برای چی می‌پرسی عزیزم؟

بچه مار: برای این که لب خودم را گاز گرفتم.

bardāšt e moallem az šāgerdān kelāsaš
nimi az šāgerdān hic kār nemikonna
nimi digar home kār

برداشت معلم از شاگردان کلاسش:

نیمی از شاگردان هیچ کار نمی‌کنند.

نیمی دیگر همه کار.

bacce: bābā in ce parande eist?
bābā qarq dar roznāme xāndan: kabutar.
bacce bā delxori: farq ne mi konad ce šekli
bāšae har ci bāše kabutare?

بچه: بابا این چه پرنده‌ای است؟

بابا غرق در روزنامه خواندن: کبوتر.

بچه با دلخوری: فرق نمی‌کنه چه شکلی باشه هر چی باشه

کبوتره؟

Āmuzeš:

mekānik be šāgerdaš: dars e emroz in ast:
cetori sar e māmān rā vaqti kāput māšin rā
bālā mi zanim tekān bedahim.

آموزش

مکانیک به شاگردش: درس امروز این است که چطوری

سرمان را وقتی کاپوت ماشین مشتری را بالا می‌زنیم، تکان

بدهیم.

bace be peddar: emroz yeki be man goft
ke man šabih e tuam.
peddar: xob tu ce gofti?
bacce: hici u az man qavvi tar bud.



بچه به پدر: امروز یکی به من گفت من عین توام.

بابا: خب تو چی گفتی؟

بچه: هیچی او از من قوی‌تر بود.

esmāeil ādat dārad moqe kar kardan
zabānaš rā da biāvarad va moa'lem xošaš
ne mi āyad o hamiše be u tazkkor midehad.
moa'lem: esmāeil bāz ham zabānt dar
āmade.



اسماعیل عادت دارد موقع کار کردن زبانش را در بیارد و

معلم خوشش نمی‌آید و همیشه به او تذکر می‌دهد.

معلم: اسماعیل باز هم زبانت در آمده.

esmāeil. midān xānum xodam āvizānaš
kardm xis bud.

اسماعیل می‌دونه خانوم خودم آویزانش کردم، خیلی خیس

شده بود.

setāre jān man tāzegi xili farāmuš kār šodeam.

_ ستاره جان من تازگی خیلی فراموش کار شده‌ام.

kamelan mi fahmmam con man esmamm
aslan setāre nist.

Māmmān motmaeni man xers e qotbi am
āre azizam cetor mage?
āxe az sarmā dāram mesle joje mi larzam.

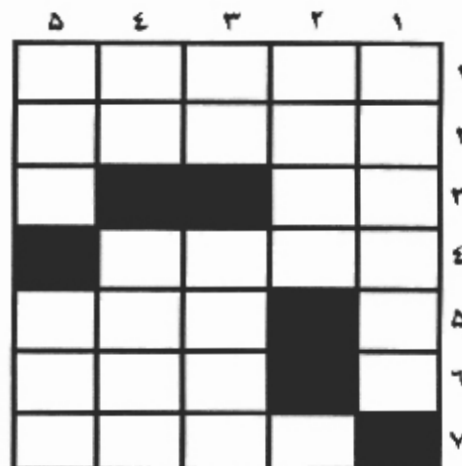
Jadval

ofogi

- 1- hamme bace hā bāyad be..... beravand va ciz
yād begirand
- 2- ensān be ān hamānqadr ehtiyāj dārad ke
parande be bāl.
- 3- dar qesse hā ye qadimi bā div mi āyad.
- 4- be rixran e bārān mi goyand.
- 5- mohabbat.
- 6-xātere.
- 7- mi goyand mesle.... sefid ast narm o garm ham.

Amudi

- 1- pedarān na!
- 2- har cand ke az sar e niyāz ast, ammā kar e badist.
- 3- harf e rabt. kore mā.
- 4- bar roye rodxāne mi bandand. sange āsemāni
ke be sorat mavv mi šavad.
- 5- chizi nist. radif.



Xāne man

bar roye

man az

ammā man yek

ciam man?

ast

be

digar

nistam

mi param

nistam

کاملا می فهمم، چون من اصلا اسم ستاره نیست.

مامان مطمئنی من خرس قطبی‌ام؟

آره عزیزم، چطور مگه؟

آخه از سرما دارم مثل جوجه می لرزم.

جدول

افقی

- ۱- همه بچه ها باید به ... بروند.
- ۲- انسان به آن همان قدر احتیاج دارد که پرند به بال.
- ۳- در قصه های قدیمی همراه دیو می آید.
- ۴- به ریختن باران می گویند ...
- ۵- محبت.
- ۶- خاطره.
- ۷- می گویند مثل ... سفید است و گرم و نرم.

عمودی

- ۱- پدران نه!
- ۲- هرچند که از سر احتیاج است، اما کار بدی است.
- ۳- حرف نشانه، کره ما.
- ۴- بر روی رودخانه می بندند. سنگ آسمانی که به سرعت ناپدید می شود.
- ۵- چیزی نیست. ردیف.

خانه من

بر روی یک

من از روی

ولی من یک

چی ام من؟

است

می برم

به

دیگر

دیگر

نستم

دیگر

دیگر



تیلی بی دم چه حیوانی بود؟

یک روز آفتابی و گرم و قشنگ، تیلی از خانه بیرون نمی‌آمد. تیلی اسم یک حیوان کوچولو بود که دم نداشت. تیل بود و بی دم، برای همین او را تیلی بی دم صدا می‌کردند. تیلی آن روز اصلاً از خانه بیرون نیامد. در نزدیکی تیلی یک پیشی ناز و کوچولو و یک جوجه اردک زرد و قشنگ با نوک قرمز رنگ زندگی می‌کردند.

ولی آن‌ها نمی‌دانستند که در نزدیکی‌شان تیلی بی دم زندگی می‌کند. آن روز پیشی که اسمش ملوس بود، با جوجه اردک که اسمش نوک قرمزی بود، تصمیم گرفتند کنار دریاچه نزدیک خانه‌شان با هم بازی کنند.

ملوس که خیلی مهربان و شیطانی بود، دائم اینور و آنور می‌پرید تا این که در راه هم بازی و خوشحالی کرده باشد، هم نوک قرمزی را خوشحال کند. ناگهان چشمشان به تیلی غمگین و تنها افتاد که خودش را پشت در خانقاش قایم کرده بود. ملوس و نوک قرمزی آهسته جلو رفتند و ملوس که خیلی عجله داشت با تیلی حرف بزند گفت: «سلام، میا، اسم تو چه؟» تیلی جواب داد: «تیلی، ولی مرا تیلی بی دم صدا می‌زنند چون که از اول دم نداشتیم.» نوک قرمزی فهمید که او از این ماجرا زیاد خوشحال نیست، تا آمد چیزی بگوید، ملوس گفت: «خب این که کاری ندارد با هم می‌رویم و یک دم می‌خریم.» و دوباره در آمد که: «نه نه اصلاً می‌توانیم از شاخ و برگ درختان برای دم درست کنیم»، و بعد انگار که تازه به فکر کردن افتاده باشد گفت: «اصلاً ببینیم چکار می‌توانیم برای دم بکنیم.» نوک قرمزی که همیشه اول فکر می‌کرد، بعد حرف می‌زد، گفت: «مثل این که از چیزی ناراحتی؟ اخم‌هایت در همدند.» تیلی جواب داد: «آره، چون همه دم دارند و من ندارم.» نوک قرمزی برای این که به او دل‌داری بدهد گفت: «این که مهم نیست، به جای آن تو می‌توانی سریع بدوی و آن خط خاکستری قشنگی که وسط پیشانی تو هست را هیچ کس دیگر ندارد.» تیلی که دل گرم شده بود و خجالت کشیدن را کنار گذاشته بود، گفت: «ولی آخه بقیه دم دارند و من ندارم.» نوک قرمزی جواب داد: «نباید که همه مثل هم باشند. اگر همه شکل هم بودند که اینقدر زیبایی وجود نداشت.»

ولی ملوس که از حرف‌های سخت آن‌ها هیچ سر در نمی‌آورد گفت: «من می‌توانم با پنبه برای دم درست کنم تا تو خوشحال باشی.» نوک قرمزی با دلخوری وسط پرید که: «آخه چرا آدم باید به خودش و دوستانش دروغ بگوید؟ ما می‌توانیم با همان چیزهایی که داریم شاد باشیم. مهم این است که یاد بگیریم که از چیزی که نداریم زود ناراحت نشویم و به جای تنها نشستن و بازی نکردن به فکر حل آن باشیم.» حرف‌های نوک قرمزی برای تیلی سخت بود، ولی فهمید که نوک قرمزی توانسته است او را از نگرانی نداشتن دم در بیاورد. تیلی از نوک قرمزی پرسید: «حل کردن مشکل یعنی چی؟» او جواب داد: «یعنی این که آن وقت‌ها که خسته و غمگین هستیم، یا مشکلی داریم، فکر کنیم ببینیم که چرا این اتفاق افتاده و آیا اصلاً چیز مهمی هست یا نه؟» تیلی که کاملاً از خودش در آمده بود و خجالت را کنار گذاشته بود و قشنگ حرف می‌زد، گفت: «چقدر الان

احساس خوبی دارم. از وقتی که شماها را دیدم و خواستید به من کمک کنید و برایم توضیح دادید که زیاد هم مهم نیست که دم نداشته باشی، خیلی خودم را شاد و آزاد احساس می‌کنم.»

ملوس هنوز پافشاری می‌کرد که برود و با شاخ و برگ درختان و با پنبه برای تیلی دم درست کند. و چون موقع حرف زدن نوک قرمزی با تیلی بازیگوشی کرده بود و به حرف‌های او گوش نداده بود، باز با صدای خوشگلش گفت: «من میرم بالای درخت.» تیلی که منتظر بود حرف ملوس تمام بشود گفت: «من احتیاجی به دم ندارم. همین طور که نوک قرمزی گفت، من می‌توانم تند بدوم. می‌توانم تند و سریع از دست حیوانات بزرگتر مثل روباه که می‌خواهند مرا شکار کنند مثل قشنگ در بروم.» ملوس که تازه به فکر کردن افتاده بود گفت: «راست می‌گی‌ها بهتر است که آدم بتواند تند بدود و از دست کسانی که می‌خواهند او را بگیرند در برود، تا این که فقط قشنگ ترین دم‌ها را داشته باشد و خوشحال باشد که دم دارد، ولی هیچ کار نتواند بکند.» نوک قرمزی ساکت به حرف‌های آن دو گوش کرد و بعد گفت: «حالا می‌توانیم من تو و ملوس تا آن طرف دریاچه بدویم و با هم مسابقه بدهیم.»

می‌دانید چی شد؟ تیلی برنده شد. خوشحال از این که خوبی‌های خودش را شناخته بود و می‌دانست بعضی از کارها را می‌تواند خوب انجام دهد و حتی برنده شود، با خوشحالی نوک قرمزی و ملوس را بغل کرد و از آن‌ها خواهش کرد که برای ناهار به خانه او بروند.

تند و سریع به طرف خانقاش دوید و تا آن‌ها برسند، از باغچه‌اش چند تا هویج در آورد و شست و توی سه تا بشقاب گذاشت. سه تایی کنار باغچه نشستند و مشغول خوردن شدند. تیلی تند و تند هویج می‌خورد، اما پیشی و اردک نمی‌توانستند مثل او تند بخورند. به آن‌ها گفت: «پس چرا اینقدر هویج به این خوشمزگی را یواش می‌خورید؟» ملوس برایش گفت که او گریه است و نمی‌تواند هویج را مثل او تند بخورد. نوک قرمزی هم دهنش را نشان داد و گفت: «من دندان ندارم که هویج بخورم.» هر سه خندیدند. بعد از بازی، ملوس و نوک قرمزی به خانه‌شان رفتند. هر سه خوشحال بودند، چون دوست تازه‌ای پیدا کرده بودند. آن‌ها دوستان خوب و مهربانی برای هم شدند.

اگر گفتید تیلی بی دم چه حیوانی بود؟

رویا صادقی

شعر

قالی باف کوچک

آی، آی، آی
چی شده خوشگل من؟
- حل نمیشه دیگه این مشکل من.
دست و پام زخمی و قدرت ندارن.
نمی‌تونن دیگه طاقت ندارن.
* * *
مامان جونم به من گفت:
چی گفت، چی گفت،
خوشگلکم؟
می‌خوای که تو یاد بگیری فرش بافی
رو؟
قالی شیک و قشنگ
این همه رنگ و وارنگ
قالی ابریشمی که پاشه تو پولدار می‌شی!
بیا با هم کار کنیم
که بابا رو شاد کنیم
تا وقتی که زنده بود
تلاش کرد و سعی نمود
برای لقمه‌ای نان
اسیر دست یک خان
روز و شبش سیاه بود
همش به فکر ما بود
از بس که او غصه خورد
به روز قلبش گرفت، مرد
* * *
من سوندم و شماها
باید وایسیم روی پا
برای رفع نیاز نمی‌کنیم دست دراز
کار و تلاش می‌کنیم
فکر معاش می‌کنیم
با کار هر دو تا مون
که روزی هست چند قرون
روز و به شب می‌اریم
کار من دست بافی
کار تو فرش بافی

برای حاجی اکبر
عر میزنه چو نره خر
باید که خوب کار کنیم
تا اونو راضی کنیم
* * *
عزیزکم، ملوسم،
دستاتو من می‌بوسم
مادر تقصیر نداره، زندگی کردش اسیر
اسیر این روزگار
همش شده شام تار
* * *
مامان می‌گه کار کنیم
حاج اکبرو شاد کنیم.
حاج اکبر ریش بزی
در می‌کنه قپیزی...
میاد در خونه مون
داده میزنه: عم قزی
۳ متری رو نبافتی؟
پول این برج رو باختی!!
* * *
با شکم گنده‌اش
قیافه عبوس‌اش
نگاه چپ به من کرد
نعره‌ای هم به من زد
* * *
ترسیدم و دویدم
مامانمو بوسیدم
مامان جونم گریه کرد
اشکاشو پاک نمی‌کرد
دستی به موهام کشید
اشکهاش رو گونم چکید.
منو نوازشم کرد
سوز منو ساز کرد
با صدای بلند گفت:
کودکان قالی باف
بافندگان ریز باف

ما مادرا بسیریم
این کارارو نگیریم
باید که ما بلند شیم
آماده یه جنگ شیم
برای این بچه‌ها
فکری کنیم به فردا
دستامونو بدیم به هم
فکرامونو سر هم
طرح کنیم یه نامه
که اسمش هست برنامه
اول کنیم قیل و قال
با سینمای مالا مال
داد بزنیم یه عالم
به دست بگیریم علم
حاج اکبر، ای مفت خور
سرمایه دار، لاشخور
روزگارت تباهه
بختت چو شب سیاهه
برای این زندگی
نمی‌کنیم بندگی
* * *
پریدم و پریدم
دوباره پر کشیدم
مامانمو بوسیدم
با این دستهای قشنگ
که فرش نمود رنگ و وارنگ
دیگه از کار خبر نیست
این همه دردسر نیست
* * *
به جای کارد قالی این
این قلمه چه عالی

امید



کار کودک ممنوع!

کودکان ایران جزو کودکان فراموش شده و بی حقوق جهانند. ابعاد بی حقوقی کودکان در ایران - حتی رسمیت داشتن ازدواج کودکان ۹ ساله (طبق قانون مدنی این کشور) - ریشه در به کار گرفتن و استثمار شدید کودکان در عرصه های مختلف کاری: قالببافی، کار در کارخانه ها، مزارع، کار خانگی، فروشنده گی، کار خیابانی و ... دارد. بنا به آمار رسمی منتشر شده توسط دولت جمهوری اسلامی، طی سال گذشته یک میلیون و هشتصد هزار کودک ۶ تا ۱۴ ساله در این کشور به کار اشتغال داشته اند. اخبار همین دو سه سال گذشته ابعاد وحشتناک ستم بر کودکان در ایران را یک بار دیگر به همه گوشزد می کند:

«روزنامه «صبح امروز» در شماره ۱۴ آوریل خود نوشت: ۳۱ درصد از صادرات فرش جهان توسط ایران صورت می گیرد. در سال ۹۷ روزنامه «همشهری» استاد کار قالببافی ۷ سالگی را معرفی کرد که برنده جایزه مهارت شده بود. ابعاد فاجعه بروشنی پیدا شد. اما در مقابل آن جز درج خبرهای کوتاه در روزنامه ها، سکوت مطلق است.

اخیرا نیز موارد بردگی و اجاره دادن اطفال به صاحبان کارگاه های قالببافی گزارش شده است. (اصل خبر از روزنامه «صبح امروز»، گرفته شده از نیمروز ۱۳ اسفند ۱۳۷۸):

«تحت عنوان اجاره دادن سالیانه کودکان به مبلغ ۲۰ تا ۱۵۰ هزار تومان، مهرنوش پوررضیانی خبرنگار می نویسد: آلتی که در سال دوهزاریم و قرن ها از عصر برده داری گذشته است اما... کسی هست که همین امروز که تنها ۵۰ روز از هزاره سوم گذشته است، صدای نفس کودکان ۸ ساله به بالا را از لابلای تار و پود فرش های زیر پایش بشنود. به گفته عباس زاده صاحب یکی از کارگاه های قالببافی قم، که فقط کودکان ۱۶ سال به بالا را به کار گرفته است، ۱۶ سال است که که کارگاه داران شهر قم بچه های ۸ تا ۱۶ ساله را توسط دلان اجاره می کنند. در این خبر آمده است که: «پشت وادی اسلام قم هیچ خبری از سلام و سلامتی نیست. ضربات دمامد دقه تنها صدای زندگی کودکانی است که به کارگاه های قالببافی قم اجاره داده می شوند».

«تصویب قانون اخیر کار (ماده ۱۸۸) در مورد کارگاه های کوچک، به ابعاد این استثمار وحشیانه این بار به طور قانونی افزوده است. بررسی آمار مختلف نشان می دهد که در مجموع ۹ میلیون کودک در ایران به کار مشغولند. در گزارش دسامبر ۹۹ روزنامه «اطلاعات بین المللی»، از پدیده کودکان خیابانی نیز سخن به میان آمده و شمار آنان ۴۰۰ هزار نفر اعلام شده است.

«جمعیت الغای کار کودکان در ایران» به منظور انعکاس و افشای این استثمار وحشیانه و جلب حمایت بین المللی علیه آن و فشار بر دولت جمهوری اسلامی، دفاع از حقوق کودکان در کلیه شئون زندگی اجتماعی، ممنوعیت کار کودکان، خواست آموزش و پرورش سکولار، تغییر قوانین به نفع کودکان، کوتاه شدن دست مذهب از زندگی آنان، و ممنوعیت تنبیه و کودک آزاری اعلام موجودیت می نماید.

«جمعیت الغای کار کودکان در ایران» بسته به توان خود به کمپین های دفاع از حقوق کودکان و تشکلهای مبارزه علیه کار کودکان در سطح بین المللی یاری رسانده و در فراخوان های آنان شرکت خواهد نمود.

«دبیر جمعیت الغای کار کودکان در ایران»

سوسن بهار

بد نیست بدانید

نمناک ترین جای جهان کجاست؟

کود و آلا آله واقع در جزایر هاوانی نمناک ترین جای جهان است. در این منطقه سالانه ۳۵۵ روز - به طور متوسط - باران می بارد.

کجای جهان خشک ترین جای آن است؟

شیلی خشک ترین جای جهان است. در کویر «آتاکاما» سالیانه بیشتر از صفر ممیز یک میلیمتر باران - به طور متوسط - نمی بارد.

چرا ما اثر انگشت داریم؟

خطوطی که بر روی انگشتان ما وجود دارد، مثل سطح تماس تایر ماشین با زمین است. این خطوط به ما کمک می کنند که بهتر بتوانیم با اشیاء خیس تماس حاصل کنیم و یا کارهایی که برای انجام آن (مثلا ظرف شستن) به استفاده از آب احتیاج است را به پیش ببریم.

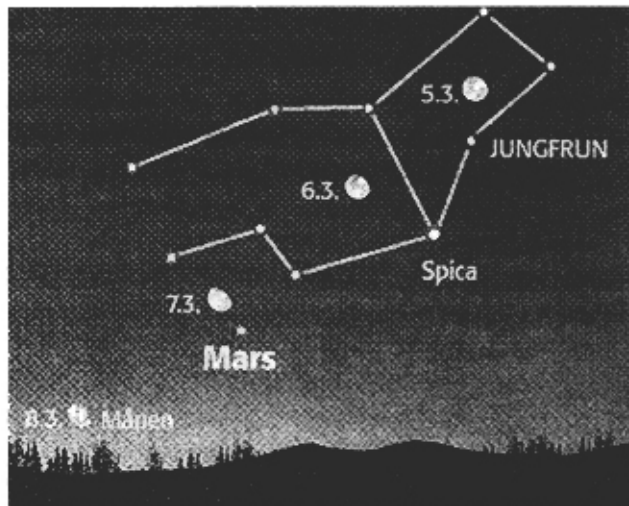
چرا لامپ برق ویز ویز می کند؟

لامپ برق درست قبل از سوختن ویز و ویز می کند. سیم برق آن قطع شده است، اما جریان برق با سرعت بالا میرود و به همین دلیل صدای بلندی دارد.



«جمعیت الغای کار کودکان در ایران»، علیه پدوفیلیسم و کودک آزاری و برای زندگی بهتر کودکان تلاش می کند.

«ممنوعیت سوء استفاده جنسی از کودکان در خانواده، در صنعت و تجارت سکس و پورنوگرافی، مجازات سازمان دهندگان و استفاده کنندگان از این گونه فعالیت های ضدبشری» از اهداف این جمعیت است.



تازه های علم

اولین انسان در کره ماری

سیاست جدید «ناسا» - بهتر، ارزاتر و سریعتر - یک کشف موفق است. سوندهای فضایی که از دهه های اول قرن بیستم به کار گذاشته شده بودند، نشان داده اند که «مارس» فضای متراکم و اقیانوس وسیعی داشته است. محققان فضایی بر سر این که تا چه حد یک ایستگاه فضایی ضروری است، اختلاف دارند. بسیاری از دانشمندان و محققان به ویژه آنان که به ساختن دستگاه ها و سفینه های تحقیقی می پردازند، وجود انسان را در سفینه های فضایی، یک مانع می نامند نه یک امکان.

سیاست مداران گرسنه تبلیغ و شهرت مطبوعاتی، با قاطعیت حکم کرده اند: که در این سفینه ها حتما باید انسان وجود داشته باشد. دلیل سمبولیک این کار مثل روز روشن است. درست ۵۰ سال بعد از این که اولین انسان بر روی سطح ماه ایستاد، یک ستاره شناس پایش را بر روی کره ماری گذاشت. سفینه های فضایی طوری مونتاژ شده اند که اول کشتی های فضایی بزرگ اما کند را به طرف کرات پرتاب می کنند. برای این که رنج سفر طولانی را از مسافران فضا بزدایند، دستگاه ها و کشتی های فضایی را ماه ها قبل از سفر خود فضاوردان به طرف کره مورد نظر می فرستند. و بعد از چند ماه، فضاوردان را در سفینه هایی بسیار کوچکتر اما سریعتر به فضا پرتاب می نمایند.

اولین ستاره شناسان، سفرشان را به کره ماری در عرض ۴ ماه انجام خواهند داد. به محض این که توازن و تعادل خودشان را بر روی این «کره سرخ» به دست آوردند، شروع به کار تحقیقاتی خواهند نمود.

ایستگاه فضایی مشترک به عنوان پایگاه اصلی مسافران فضا

۲۰۰۶

قرن بیست و یکم برای فضاوردان خوب شروع نشد. ایستگاه فضایی بین المللی «ای. اس. اس»، پنج سال دیرتر از آن چه که پیش بینی و برنامه ریزی شده بود، آماده گردید. طی

دوره ساختمان، این پروژه با بدشانسی و کمبود بودجه اقتصادی مواجه گردید. سال ۲۰۰۶ این ایستگاه یقینا آماده به کار خواهد شد. ایستگاه ۴۲۶ تنی سنگین با حرکت دورانی ۹۰ دقیقه بر فراز کره زمین در نوسان و آماده است که اولین ۶ انسان مسافر را حمل نماید. درست مثل قدیم، منتقدان بر ضعیف و متزلزل بودن این پایگاه می تازند. «غیر قابل مصرف و کهنه شده»، مهری است که بر آن خواهند زد. بخشی از این انتقاد واقعی است، برای این که ساختار این پایگاه بر تکنولوژی استوار است که از ۲۰ سال پیش رشد بسیاری کرده است. مدافعان پایگاه فضایی جواب می دهند، درست است که تکنولوژی آن قدیمی است، اما آزمایش شده است و نشان داده که قوی و قابل اعتماد است. با توجه به کارکرد پایگاه فضایی، این استدلال آنان دوام زیادی نمی یابد. به لحاظ تنوریک، تحقیقات جدید در پدیده بی وزنی، امکانات غیر قابل پیش بینی را جلوی پای انسان خواهد گذاشت. به عنوان مثال انسان می تواند لایه های فلزی جدیدی را پیش بینی کند، اما با تعریف: «تکنولوژی آزمایش شده» هرگز انسان نتوانسته است یک محصول مفید را در ایستگاه فضایی تولید کند. علاوه بر این، «ای. اس. اس» برای آزمایشات دقیق و حساس لرزش زیادی دارد. یک چیز مسلم است: تنها حسن این پایگاه، استفاده از آن برای پرتاب انسان به سیارات دیگر است.

مارس سیاره سال خواهد بود

حالا دیگر می توان این سیاره سرخ را بهتر از هر وقت دیگری دید. مارس امسال زیبا خواهد بود. این ستاره درست در زاویه گردش کره زمین به دور خورشید خواهد چرخید. فقط آهسته تر.

ذره کشیده شده». به همین دلیل فاصله با این ستاره نسبت به این که کجای مدار گردش زمین به دور خورشید به آن می‌رسد، تغییر می‌یابد. اگر این فاصله کوتاه تر باشد، برای انسان چندین فایده دارد: مارس، بزرگتر و روشن‌تر از هر وقت دیگری است. امسال فاصله زمین با مارس ۸۷ میلیون کیلومتر کوتاهتر می‌شود. در حالی که در ماه آگوست سال ۲۰۰۳ به ۵۶ میلیون کیلومتر می‌رسد.

حتی به لحاظ تحقیقی به مارس امسال توجه ویژه‌ای خواهد شد. در حال حاضر دو سوند آمریکایی در حال حرکت به طرف این ستاره سرخند. این سوندها مربوط به پروژه ناسا هستند، که تحقیق بر روی هوای مارس نام دارد.

زمانی جریان آب و احتمالا نشانه های حیات بر روی این ستاره وجود داشته است. و سوال بزرگ این است: چگونه این آب و هوا به این شدت تغییر کرده است؟ اگر دانشمندان بتوانند پاسخ این سوال را پیدا کنند، به راحتی خواهند توانست تغییرات جوی کره خودمان، «زمین»، را تشخیص دهند. این فاکتور بسیار مهمی است که اگر روشن شود، می‌توان در مورد این که حضور انسان و استفاده او از ذغال و نفت چه تغییری در شرایط جوی به وجود می‌آورد را ثابت و یا رد کرد.

وقتی که این دو ستاره در مدار چرخش به هم نزدیک می‌شوند - به فاصله یک سال در میان - بهترین موقعیت برای دیدن و لذت بردن از کره مارس برای انسان به دست می‌آید. ما به کره مارس، در ماه مارس، نزدیک می‌شویم. از همان اوایل ماه مارس، می‌توان طلوع این ستاره را بعد از نیمه شب به خوبی مشاهده کرد. اگر آدم صبر کند و روز ۷ ماه مارس، درست بعد از نیمه شب بیرون برود، امکان اشتباه وجود ندارد، مارس را خواهد دید. آن وقت به احتمال قوی مارس زیر ماه قرار دارد. مارس نسبت به ستاره های این قسمت آسمان، سرخ است. در طی هفته های بعد، مارس زودتر و زودتر طلوع می‌کند. طوری که نزدیک ۲۴ مارس، این ستاره درست هم زمان با غروب خورشید در مغرب، از مشرق طلوع خواهد کرد. ساعت هفت و نیم. این را اصطلاحاً قرار گرفتن ضد خورشید می‌نامند. و این بدین معنی است که مارس و زمین درست روی هم قرار گرفته‌اند. درست در یک قسمت معین از خورشید.

مارس را همیشه می‌توان در حالت عکس خورشید دید، اما همیشه این ستاره همین قدر بزرگ و واضح دیده نخواهد شد. علت این امر این است که مارس به دور خورشید دایره وار نمی‌چرخد. بلکه به صورت بیضی می‌چرخد، «یک دایره یک

منتشر شد

Children in Iran



کودکان در ایران

Bulletin of "The Association of Abolishing Child Labor in Iran"
Number 1, Mars 2001

خبرنامه «جمعیت لغای کار کودکان در ایران»
شماره ۱ - مارس ۲۰۰۱

از آنجا که ابعاد بی حقوقی کودکان در ایران، و به ویژه وضعیت کار و بردگی آنان، در سطح افکار بین المللی انعکاس گهی یافته و سازمان های بین المللی موجود و ذیربط هم تلاشی برای نشان دادن این وضعیت در سطح عمومی و علمی ننموده‌اند، «جمعیت لغای کار کودکان در ایران» فعالیت خود را بر وضعیت کار کودکان در ایران و انعکاس ابعاد بی حقوقی آنان متمرکز نموده است. بولتن خبری «کودکان در ایران» تلاش می‌کند که با درج اخبار مربوط به بی حقوقی و کار کودکان در این کشور، به زبان های مختلف، توجه جهانیان و افکار عمومی بین المللی را به این مساله جلب نموده و مبارزه علیه آن را سازمان دهد.

سوسن بهار

نمی‌خندم. خانوم مرغه در آمد که: آن وقت می‌گویند ما مرغ‌های خانگی قد قد می‌کنیم، خوب خندید که خندید، حتما چیز خنده داری دیده. مرد که از عقل و شعور مرغ و خروس‌ها تعجب کرده بود و از رفتار زنش خجالت کشیده بود، به او گفت: عزیزم از این که پیشترها تو را مسخره کرده‌ام، مرا ببخش، دیگر به کارهای اشتباه تو نمی‌خندم.

زن از رفتار خودش، که از خنده مرد عصبانی شده بود، شرمگین شد و او را بخشید. به او گفت: اگر بتوانی خرگوشی شکار کنی، غذای لذیذی برایت خواهم پخت. مرد به جنگل رفت. از پشت بوته‌ها صدایی شنید. مامان خرگوشی به بچه‌هایش می‌گفت: عزیزان من زیاد دور نشوید، گرگ و روباه کم بود که این طرف‌ها سر و کله شکارچی هم پیدا شده. ما خرگوش‌ها عمر زیادی در مقایسه با بعضی حیوانات دیگر نمی‌کنیم، اما آدمیزاد همین چند روز شادی و بازی با شما را هم می‌خواهد از من بگیرد. آهوی هراسان کوچکی با چشمان درشت و زیبایش از لابلای درختی سرک کشید و گفت: مادران راست می‌گویند. ایکاش آدم‌ها با حیوانات دوست بودند و ما را اذیت نمی‌کردند. شکارچی آنقدر دلش سوخت که زد زیر گریه. گریه‌کنان به خانه برگشت، تفنگش را به گوشتهای پرت کرد و با خودش شرط کرد که هرگز به شکار نرود.

زن شکارچی نزد پزشک دهکده رفت و به او گفت: شوهر من عقلت را از دست داده و مریض است. یک بار بی خود می‌خندد و یک بار گریه‌کنان به خانه بر می‌گردد و می‌گوید هرگز به شکار نخواهم رفت. دکتر بر اسبش سوار شد و به سراغ مرد آمد، او را معاینه کرد و گفت: تب پیره مرد، تب محبت است. شکارچی‌ای که اینقدر حیوانات را دوست بدارد و حاضر نشود به شکار برود، حتما دیوانه شده. او را باید بستری کرد. بیچاره پیره مرد هرچه تلاش کرد از دست دکتر خودش را نجات نداد، نشد. آمبول خواب آوری به او زد و بر اسبش سوار شد. می‌خواست راه بیفتد که اسب به پیره زن چشمک زد و در حالی که اشک در چشمانش حلقه زده بود رو به دکتر گفت: حالا که عاقل شده‌ام و حیوانات را شکار نمی‌کنم، او را می‌خواهانی، ایکاش وقتی که سال‌های سال به جنگل می‌رفتم و یک عالمه بچه‌آهو را بی مادر و خرگوش را بی بچه می‌کرد به او آمبول زده بودی.

دکتر و پیره زن که همه حرف‌های او را شنید بودند، هر دو از ترس فریاد کشیدند. دکتر آمبولی به خودش و آمبولی به پیره زن زد و گفت: مریضی پیره مرد به ما سرایت کرده و داریم دیوانه می‌شویم. قوی‌زیبایی که در دریاچه شنا و به این منظره نگاه می‌کرد، به بچه‌هایش نگاهی انداخت و گفت: کاش همه آدم‌ها مریضی این پیره مرد را می‌گرفتند. او سالم‌ترین آدم این دهکده شده است.

قصه‌های مادر بزرگ

مردی برای شکار به جنگل رفته بود، ماری را دید که از شاخه درخت آویزان بود، مار به او گفت: به من کمک کن که پائین بیایم، بدنم دور تنه درخت گره خورده است. مرد جواب داد: اگر تو را نجات بدهم مرا خواهی گزید.

این کار را نمی‌کنم. مار قول داد که نه تنها او را نمی‌گزد، بلکه زبان همه حیوانات جنگل را به او یاد می‌دهد. مرد به او کمک کرد. مار از درخت پائین آمد در گوش مرد س، س، کرد و به او گفت که باید قول بدهد از این راز که زبان حیوانات را می‌فهمد با کسی حرفی نزنند. اگر چیزی بگوید دیگر زبان حیوانات را نخواهد فهمید و برایش مشکل درست می‌شود. این‌ها را گفت و رفت.

شب شده بود و مرد باید می‌خوابید. چادرش را زد و جایش را انداخت و خوابید. ناگهان صدایی به گوش رسید. خوب که گوش کرد دید دو سگش با هم حرف می‌زنند. سگ اولی گفت: تو مواظب پیرمرد باش و از او نگهبانی کن من به کلبه می‌روم و مواظب پیره زن می‌شوم. مرد خوشحال شد و با خودش گفت: این سگ‌ها بیشتر مواظب منند تا من که صاحب آن‌ها هستم، ازشان مراقبت می‌کنم.

روزی از روزهای روشن و دل‌انگیز پائیز که مرد بر روی نیمکتی دم در کلبه‌اش نشسته بود، شنید که پرستویی به بچه‌هایش می‌گوید: از میوه‌های بر زمین ریخته نخورید، اول آن‌ها را که بر سر شاخه‌اند بخورید، اگر نه آدم‌ها همه را می‌خورند و شما بی غذا می‌مانید، میوه بر زمین ریخته را همیشه می‌توان خورد. مرد با صدای بلند خندید و با خودش گفت: پرند به این کوچکی چه فهمی دارد. زنش که در آشپزخانه مشغول کلوچه پختن بود، پرسید: به چه می‌خندی؟ مرد گفت: برای خودم خندیدم. زن ناراحت شد و گفت: تو به من خندیدی چون دیدی که کلوچه‌ام سوخته است. مرد گفت: نه، باور کن نه. زن که

عصبانی شده بود، شروع به فریاد کشیدن کرد و گفت: تو همیشه مرا مسخره می‌کنی، یا بگو چرا خندیدی یا من تو را ترک می‌کنم.

مرد قولش را به مار به یاد آورد و جرات نمی‌کرد برای زنش تعریف کند. زن هم دست بردار نبود. خروسی در جلوی کلبه قدم می‌زد و دانه برمی‌چید. در آمد که: من اگر جای پیرمرد بودم به زخم می‌گفتم که من تو را مسخره نکردم، ولی تو مرا اذیت می‌کنی. دست از این کار بردار وگرنه دیگر



Soxani bā šomā!

Dostāne xobam!

Salam, āxarin bār man o šomā va Darvag novambr e 99 bā yekdigar harf zadim va hamdigar rā molaqat kardim. Az ān zamān tā konon xili chizhā avaz šode šomā bozorgtar šode eid va dar madrese o mahd e kodak pišraft karde eid. Dostāni jadidi pidā karde va šāyad be xāne, šahr va yā hattā kšvari jadid naqle makān karde bāšid va xili chiz hāye digar ke omidvaram hamme mosbat va šādi āfarin bude bāšand. va az hamme mohemmtar qarni now šoroe' šode, Ba | le šomā xili taqyir karde eid. xili chizhā ye jadid yād grefte eid va xili chizhā rā farāmush karde eid. Ammā man xili xošhālam ke yek chiz rā farāmush nakarde ied, marā va Dārvag rā, az nāme hā, telfonhā va sorāq gereftan hāyetān pidā bud ke Dārvag rā dost dārid va montazere šomāre ba'di ye ān hastid.

Barāye hamin ham man va dārvag bā inke barāyemān xili moškel bud va az hamme mohemtar inke pul o pale ei nadāštim ke be āqā ye chāpchi va āqā ye postchi bedahim, tasmim greftim ke dobāre barā ye šomā āvāz bexānim, qese benevisim va bā šomā harf bezanim. Nimā va Sabā montazer budand ke az setāre o sang begoyand, Mādar bozorg qese jadidaš rā ferestāde bud, berit māri mixāst be dardedel hāyāš edāme dehad va... va ammā Xābālud! yek xābe hesābi kard. yeksāl o nim e tammām. dorost mesl e xers. Dārvag ham bozorgtar šode ast. Bārā ye hamin ham az in šomāre qesmat e kodakān e ān az qesmat e javānān e ān jodā šode ast az in be bad mišavad Dārvag e 1 va dārvag e 2 bārā ye hamin ham dardedel hā ye britt māri be baxš e javānān mi ravad. brā ye šomā qese ei tāze šuroe' mi konim. ammā dārvag dar in moddat bi kār nabud, be zabāne soedi se šomāre dar do safhe andāze roznāme, dar našrie ye mānā chāp šod. sa'y kard betavānad do bāre urofarsi benevisad, tarāhi yād begirad, ketāb bexānad, dostān va hamkārāne jadid pidā konad., barā ye kodakān dar irān konferāns taškil dād, be komak e dostāni xob barā ye bache hā ey ke dar irān be pul ehtyāj dāštand, pul ferestād, alyh e kār e kodak, bārā ye āzādi va šādi ye kodakān faāliyat kard va xili chiz hā ye digar.

Yek bār e digar be hame šomā salam mi goyam va omidvaram dar in dor e jadid e entešār, dārvag sar e vaqt va hamiše be dast šomā beresad. albate in bedon e komak šomā emkān nadārad. dar in šomāre safhe pāsox be nāme nadārim. be nāme hā ei ke dar in moddat be dastemān reside, šaxsi javāb dādeem. agar yādetān bāšad, Dārvag e šomāre yek 16 āpril e 97 va be yād e Eqbāl masih, dost e tamāmi e bache hā, bache hā ei ke majburand kār be konnad va nemi tavānnand be madrese be ravand yā bāzi konnad āqāz e be kār kard, Do bāre bā yād e Eqbāl šuro' mi konim tā ham yādaš rā gerāmi bedārim va ham ne gāhi be kār o talāš e dostān e Eqbāl che bozorgtar hā che bache hā barāye šād budan, be madrese raftan va kār e saxt o xatamāk nakardan e bache hā biandāzim.

Sosan Bahār
Mars 2001

Darvag

Journal for Children and youth

Editor: Susan Bahar

Circulation and distribution manager:

Sohyla Moore

With Collaboration from: Ali farmandeh, Guna Grähs, Roya Sadeghi, Omid Pega, Margareta Björnmalm, Behrang Kianzad, Douglas Doggelito, Marta Hansson, Eva Berlenjus, Bizhan Hedayat.

Address: Darvag

Box 854

101 37 Stockholm - Sweden

Email: susan.bahar@usa.net

Fax: (046) 8-29 80 56

Tel: (046) 70- 77 162 27

(046) 8- 531 88 552

Postgiro: 923 19 14 - 4

ISSN: 2402 - 5914

Table of Contents:

Children

- A word with the readers
- In memory of Iqbal Masih
- Darvag asks
- Sleepy
- Laughter, laughter, laughter
- Which animal was tailless Topoli?
- The little carpet weaver
- Child labour must be forbidden
- New in science
- Tales of grandmother
- A word with you
- Star and stone

Youth

- A word with you
- Why is growing up so difficult
- Darvag asks
- Youth and sexual relationship
- Brit-Mary's words of heart
- The future is on the corner



ستاره و سنگ



همان طور که می بینید نیما و سبا هم بزرگ شده اند.
نیما و سبا بچه ها دوباره سلام. در شماره بعدی «داروگ» برایتان می گوئیم که در این
مدت چه کرده ایم.
ستاره و سنگ ما هم خیلی چیزها داریم که تعریف کنیم.
تا شماره بعد به امید دیدار

